جمال شورجه (فیلمساز) | ابوالقاسم طالبی (فیلمساز) | محمد کاسبی (بازیگر) | رسول ملاقلی‌پور (فیلمساز) | شهریار بحرانی (فیلمساز) | پرویز شیخ طادی (فیلمساز) | داود میرباقری (فیلمساز) | مرتضی شعبانی (مستندساز) | پروانه معصومی (بازیگر) | مهدی فقیه (بازیگر) | ابراهیم حاتمی‌کیا (فیلمساز) | فرج‌الله سلحشور (فیلمساز) | هادی محمدیان (پویانما) | مجید مجیدی (فیلمساز) | شهید آوینی (فیلمساز) | نادر طالب‌زاده (کارگردان)

تیمارستان کوبریک

علیرضا ابوترابی

بی‌شک مهم‌ترین نقطه تمایز انسان‌ها با سایر مخلوقات، نهادینه شدن ویژگی‌هایی در فطرت بشریت به دست خداوند است.

اما مهم‌ترین ویژگی‌ای که از سوی خداوند به انسان عطا شده، توانایی خلق کردن است.

این ویژگی بیشتر از همه در هنر متبلور می‌شود. ممکن است بگویید، در طول تاریخ دانشمندان زیادی وجود داشته‌اند که اختراعات بسیار مهمی به دست آنها به معرض ظهور رسیده، پس چرا مخلوقات هنری‌ای که از سوی انسان ساخته می‌شود شکوهمندتر به شمار می‌روند؟!

دلیل آن به سبب تاثیرگذاری‌ای است که هنر به طور غیر مستقیم روی اذهان می‌گذارد؛ قالب هنری‌ای هم که بیشتر از مابقی هنرها اذهان و افکار مخاطب را متاثر می‌کند، ادبیات و سینما است. چرا که آثار ادبی و سینمایی در صورتی که بتواند جهانی را پی‌ریزی کند و از طریق آن، موفق شود احساسات مخاطب را منطبق بر خواسته خود معطوف کند، به معنای واقعی کلمه تبدیل به یک اثر شده، زیرا توانسته از طریق یک جهان متشکل شده از اعمال، افکار و رفتار گوناگون اثرگذاری‌ای را صورت بدهد.

یکی از این هنرمندانی که موفق شده در طول کارنامه هنری خود جهان‌های مختلفی را طرح‌ریزی کند، مسلما استنلی کوبریک است.

تمرکز بیشتر کوبریک در کارهایش ترسیم یک سری وقایع در جهان اثرش است که تحولی را در ذهن و روان شخصیت‌های فیلم‌هایش به‌وجود می‌آورد.

این تحول می‌تواند گاه شکلی هشدارآمیز از یک آینده اجتماعی تاریک به خود بگیرد؛ گاهی می‌تواند در یک فیلم با ژانر وحشت به نمایش برسد و در جایی هم ممکن است در دل نشان دادن معضلات روانی جنگ بر روی ذهن سربازان مطرح شود.

حال چند نمونه از این سیر تحولات روانی را در بعضی از کارهای کوبریک واکاوی می‌کنیم.

پرتقال کوکی

پرتقال کوکی یکی از هشداردهنده‌ترین فیلم‌های کوبریک است. این فیلم حول داستان زندگی پرفراز و نشیب الکس که یک جوان بزهکار و خشونت‌طلب است می‌گذرد. تحلیل روانشناسانه این فیلم از دو سو قابل بررسی است؛ از یک طرف چه می‌شود که در جامعه‌ای این‌چنین افراد رذل و خشنی پدید می‌آید، و از سویی دیگر تاثیرات مراحل شرطی سازی‌ای است که توسط آن دولت بر الکس گذاشته می‌شود.

سازنده در این فیلم روند داستان پردازی را بیشتر بر انواع خشونت متمرکز کرده و این ویژگی به یک عنصر جدایی‌ناپذیر در پرتقال کوکی تبدیل شده. به طوری که اگر ما خشونت را از این فیلم حذف کنیم، دیگر محرکی برای ادامه دادن ماجرا وجود ندارد. لکن دیدگاه کوبریک نسبت به الکس دیدگاهی خصمانه نیست. برای مثال در این فیلم الکس به عنوان راوی بیننده را مخاطب حرف‌های خود قرار می‌دهد و لحنی که او برای حرف زدنش استفاده می‌کند، شبیه به لحن شخصیت اصلی رمان (یادداشت‌های زیرزمینی) اثر داستایفسکی است. نوع گفتمان الکس و شخصیت اصلی این داستان حالت مرثیه خوانی و دردِ دل کردن با مخاطب را پیش می‌گیرد. یعنی این دو شخصیت از فرط انزجار و طرد شدگی سرنوشت ملالت بار و زمخت زندگی‌شان را با مخاطب در میان می‌گذارند. نکته قابل توجه این است که استنلی کوبریک این شیوه بیان را، برای تطهیر کاراکتر شرور فیلمش به کار نمی‌گیرد. بلکه با حفظ همان شرور انگاری الکس او را یک قربانی می‌پندارد. نویسنده اثر ما را در مسیر روایت یک داستان قرار می‌دهد که معضلی اجتناب ناپذیر، در آینده یک جامعه متجدد فراگیر شده و اقداماتی که به اصطلاح آن آقا بالا سران داخل آنجامعه متجدد در دستور کار قرار می‌دهند، به هیچ وجه کارساز نیست؛ چرا که این افراد خود از راه خشونت و زور وارد میدان شده‌اند و در ادامه هم داستان نمایانگر آن است که عاقبت جامعه‌ای که افراد خشونت طلب را در خود پرورش می‌دهد و بعدتر می‌خواهد از طریق همان راه خشونت، مشکلش را ریشه‌کن کند، همچون پزشکانی است که به وسیله اقدامات اشتباه برای یک بیمار، بدتر باعث به وجود آمدن یک مرض بدخیم و علاج ناپذیر در آن فرد مریض می‌شوند؛ اما آن پزشکان باز می‌خواهند با همان داروها بیمار را مداوا کنند، ولیکن از آنجایی که این راه‌حل هم مثمر ثمر نیست و آنها روش دیگری بلد نیستند مجبور می‌شوند تا با آن مرض و زائده مهلک دست دوستی بدهند.

بنابراین تحول شخصیتی‌ای که در کاراکتر الکس به وجود می‌آید به راستی نشان دهنده ماحصل تدابیر و اقدامات منفی و متضرر یک حکومت است که عامل شکل گیری یک مشکل در جامعه می‌شود و در صورت نداشتن ابتکار عمل برای درمان آن مشکل، دولتمردانِ بی‌فکر، مجبور به بستن پیمان اخوت به آن معضل می‌شوند.

غلاف تمام فلزی

به نظر می‌رسد کوبریک تمامی خشم و انزجار خود را نسبت به جنگ در این فیلم نشان داده.

او قبل‌تر فیلم «راه‌های افتخار» را که در بستر جنگ جهانی اول قرار داشت با رویکردی ضد جنگ در معرض نمایش قرار داد. اما این فیلم زبان تندتر و نیش‌دار تری را برای بیان معایب جنگ و خونریزی به‌کار می‌گیرد. این زبان تند به خصوص در دیالوگ‌هایی که بین فرمانده و سربازان آن گردان وجود دارد احساس می‌شود. دیالوگ‌هایی صریح، و تندی که چون متّه در مغز سربازان فرو می‌رود، اما از آنجایی که جنگ پدیده‌ای کریه است، برای عیان کردن این حد از کراهت، می‌بایست دیالوگ‌های آن فرمانده همان‌طور که برای سربازانش آزاردهنده ظاهر می‌شود، در مقابل روان مخاطب‌هم آزاردهنده به نظر برسد. از طرفی دوربین اثر، این فرمانده عصبانی‌کننده را در زاویه یک Low angel خفیف نشان می‌دهد، تا با این‌کار اقتدار بیشتری را در مقابل مخاطب به او ببخشد. زاویه پایین به بالا باعث شده تا این شخصیت برای ما منفورتر به نظر برسد. چراکه زاویه دوربین مدام به ما یادآوری می‌کند که این کاراکتر در آن اردوگاه از مابقی شخصیت‌ها قدرت بیشتری دارد و قاعدتا می‌تواند زور بیشتری را هم بر گردن سربازان تازه وارد و مظلومش وارد کند، و در تداوم این نماهای low angel مخاطب‌هم مدام پیش خود می‌گوید، چرا در این اردوگاه باید قدرت دست این چنین شخصیت رذل و پَستی بیفتد؟

همان طور که از میزانسن‌ها، روند داستان و طراحی صحنه و لباس مشخص است، این دستگاه نظامی به دنبال همسان سازی تمام سربازان می‌باشد و آنها همگی باید سر و وضع و عقایدشان منطبق بر خواسته مقامات بالاتر نظامی باشد.

تحول روانی موجود در این اثر در رابطه با سربازی است که تبسمی دائمی بر لبانش دارد که نمایانگر پاک بودنش است؛ او آزارش حتی به یک مورچه هم نمی‌رسد، وی با گذشت زمانی نسبتا اندک در کنار فرمانده گردانش با روندی زجر آور آموزش می‌بینند، ولی از آن‌جایی که شرایط روانی او با خوی و خصلت خصمانه و زشت جنگ و جدل سازگار نیست، در پایان سرنوشت تلخش، نه‌تنها دست به قتل فرمانده خود می‌زند بلکه از فرط فشار دردناک حاکم بر روانش، کار او به خودکشی منتهی می‌شود.

درخشش

درخشش با اینکه در ژانر وحشت قرار دارد و دارای موضوعی بیشتر سرگرم‌کننده است تا دغدغه‌مند، اما با این حال جزء آثار جدی و منحصر به فرد کوبریک محسوب می‌شود. نوع دیوانگی شخص روانی موجود در فیلم هم نسبت به باقی روانی‌های آثار کارگردانش خاص‌تر و سینمایی‌تر ظاهر شده.

همه چیزها از سفر جک تورنس و خانواده‌اش به یک محیط دورافتاده شروع می‌شود. تمام اتفاقات در آن هتل طبیعی هستند، تا اینکه رفتارهای جک تغییر می‌کند و سر و کله دو دختر بچه دوقلو که در ذهن دنی تورنس وجود دارند پیدا می‌شود.

ما بعدتر متوجه رابطه خون خروشان از آسانسور، آن دو دختر بچه، رفتارهای عجیب جک و مردی که در ذهنش تداعی می‌شود (که بعدا می‌فهمیم پدر دوقلوها است) می‌شویم.

از آن‌جایی که مبحث جنون، موضوع تعلیق پذیری است، کارگردان با به‌کارگیری عناصر مختلف در هر کدام از اتفاقات مذکور، سعی در ایجاد تعلیق و اضطراب در فضای فیلمش می‌کند. برای مثال رنگ قرمز، که رنگی هشدار دهنده و توجه پذیر است به عنوان یک موتیف در طول فیلم جریان دارد. ما این رنگ را در خون‌های خروشان، موکت هتل و آن دستشویی‌ای که پدر آن دوقلوها پیشنهاد کشتن زن و فرزند جک تورنس را به او می‌دهد می‌بینیم. یا لانگ شات‌های مرموزی که کوبریک ما را به وسیله آنها در راهروهای هتل قرار می‌دهد، باعث محسوس‌تر شدن اضطراب می‌شود.

دلیل جنون یافتن جک در فیلم، کمی مبهم کار شده. ما به وسیله دیدن خون‌هایی که از آسانسور چون سیل به‌راه می‌افتند، متوجه می‌شویم که قبل‌تر از آن دو دختر بچه، زن و بچه‌های دیگر زیادی در آنجا از سوی همسر و یا پدرهایشان به قتل رسیده‌اند. ولی بازهم به طور صریح و شفاف منشا اصلی آن ندای شوم که مردان را به کشتن زن و فرزندانشان فرا می‌خوانند نمی‌شویم.

همین نکته باعث می‌شود که روند دیوانه شدن جک ناقص بماند، و در نتیجه شخصیت خودش هم به شکلی ناکام به تصویر کشیده بشود.

بنابر استدلال‌ها و توضیحات ذکر شده می‌توان اذعان کرد که شخصیت جک تورنس از مابقی افراد روانپریش در فیلم‌های کوبریک دارای جذابیت‌های بیشتر و هویتی متناسب با ابعاد سینما، اما بدون روند دیوانگی صحیح و منطقی است.

شخصیت‌های دیگر مجنون آثار کوبریک به شکل و از طریق مراحلی با معنا به حد روانی بودن می‌رسند که این امر باعث ملموس‌تر شدن آن شخصیت با مخاطب می‌شود.

نگاهی به فیلم
«جنگ جهانی سوم»

هیتلر پوشالی

آرش فهیم

هسته اصلی فیلم «جنگ جهانی سوم» تکرار قدیمی‌ترین آثار موسوم به فیلم فارسی است. در فیلمفارسی‌های اولیه، محور اصلی داستان، تلاش یک مرد لات و بزن بهادر برای نجات زنی بدکاره و هرزه بود. محور اصلی فیلم جدید هومن سیدی هم به نوعی ارتجاع به سینمای یک قرن قبل است! اما حتی از آن فیلم‌ها هم بی‌منطق‌تر و بی‌هویت‌تر است.

داستان ششمین فیلم هومن سیدی درباره شکیب، یک کارگر تدارکات در پروژه‌ای سینمایی است که شانسش می‌زند و با بیماری بازیگر نقش هیتلر و مثبت شدن تست‌گریمش، جایگزین این بازیگر می‌شود و به‌جای کارگر، به نقش اول این پروژه تبدیل می‌شود، اما پناه آوردن یک زن بدکاره ناشنوا به شکیب و آتش‌سوزی و مرگ احتمالی این زن در محل فیلمبرداری، شکیب رفته‌رفته آدم دیگری می‌شود و...

هیچ منطق و شخصیت‌پردازی استواری در فیلم «جنگ جهانی سوم» وجود ندارد و با فیلمی پر از حفره و فاقد انسجام در روایت روبه‌رو هستیم.

شکیب، به عنوان شخصیت محوری فیلم، خام است و جا نیفتاده است و نمی‌تواند همراهی مخاطب را برانگیزد! تغییر و تحول شکیب هم بسیار سطحی و فاقد منطق دراماتیک است. او کارگر ساده‌ای است که در پایان فیلم، تبدیل به چیزی شبیه هیتلر می‌شود، اما زمینه‌چینی و فضاسازی لازم و کافی برای این تحول طی فیلم اصلا رخ نمی‌دهد. گویی، شکیب فقط به فرمان کارگردان فیلم، متحول می‌شود!

معلوم نیست که شکیب چرا و چگونه چنین ارتباط عمیقی با یک زن ناشنوای بدکاره می‌یابد و این زن، چرا از میان همه اطرافیان و مشتریان احتمالی‌اش، به این مرد وابستگی یافته و به او پناه آورده است؟ کارفرمایان این زن، چگونه جای شکیب را پیدا می‌کنند و موقع حمله آنها به مخفیگاه زن و آن همه سر و صدا، چرا در کمپ گروه فیلمبرداری، هیچ کس این سر و صدا را نمی‌شنود و...

عجیب این است که چنین فیلمی به عنوان «نماینده سینمای ایران» به اسکار معرفی شد. این درحالی است که غیر از زبان فارسی، هیچ نشان و نشانه دیگری از ایران و ایرانی بودن در فیلم وجود ندارد!

مشکل بزرگ فیلم «جنگ جهانی سوم» بعد از فیلمنامه پر اشتباه و ضعیفش، بی‌هویتی و فقدان شناسنامه فرهنگی است.شناخت و تحلیل هومن سیدی از جامعه و فرهنگ ایرانی ضعیف است و درنتیجه آثارش از عالم و آدم دراماتیک و فیلمیک تهی هستند و همه چیز، باسمه‌ای به نظر می‌رسد. در «جنگ جهانی سوم» هم اساسا با فیلمی مواجه هستیم که هیچ نسبت و ربطی به مردم ما ندارد و هیچ جنبه‌ای از فرهنگ و عقاید و آداب و رسوم و سبک زندگی ایرانی در فیلم بازتابی نیافته است.

این فیلم هم مانند دیگر آثار هومن سیدی، فقط رنگ و لعاب و تکنیک‌بازی، بر مدار پوچی و نهیلیسم است. هیاهوی بسیار برای هیچ!

در فیلم‌های هومن سیدی معنویت و روشنایی و اعتلا حتی در چارچوب سکولار و اومانیستی هم وجود ندارد، چون شخصیت‌های محوری آثار او هیچ گاه به سمت رهایی و وضعیت بهتر نمی‌روند و همه تلاش‌ها آنها به سمت هیچی و زوال بیشتر است.

متاسفم! «جنگ جهانی سوم» هم مثل «مغزهای کوچک زنگ زده»، «سیزده»، «آفریقا» و دیگر فیلم‌های سینمایی که به کارگردانی هومن سیدی تولید شده‌اند، فیلم خوبی نیست و نمی‌تواند جایگاه مهمی را در تاریخ هنر هفتم ایران، به خودش اختصاص دهد!

پایان «آتش و باد»
ادامه مبارزه علیه استعمارگران

رسول شمالی ورزنده

پخش مجموعه تلویزیونی«آتش و باد»که از اواخر اسفند سال گذشته و در آستانه سال نو از شبکه سه سیما آغاز شده بود سرانجام در ایستگاه ۵۸ به پایان خود رسید؛ مجموعه‌ای که علی‌رغم برخی از کم و کاستی‌ها توانست مخاطبان خود را پای تلویزیون بنشاند و قصه پرغصه‌ای از مبارزات مردم غیور ایل بختیاری و منطقه فارس و جنوب کشورمان را به تصویر بکشد. این مجموعه که در ابتدا با نام«جشن سربرون» قرار بود در قاب تلویزیون برای بیننده‌های شبکه سه تلویزیون به نمایش درآید در ادامه تولید به«آتش و باد» تغییر نام داد تا فضای بهتری را در راستای یک مبارزه تمام عیار علیه استعمار پیر انگلیس ترسیم کند. مجتبی راعی کارگردان با تجربه سینما و تلویزیون کشورمان که کارهای خوب و مطرحی را از وی تاکنون در سینما و تلویزیون دیده ایم در مسیر تولید مجموعه تاریخی«آتش و باد» ماه‌ها تحقیق و پژوهش انجام داده و برای اینکه این اثر تاریخی کاملا وقایع آن دوران را در مقابل چشم بیننده امروز به نمایش بگذارد با بسیاری از مورخان و کارشناسان تاریخ و همچنین بزرگان منطقه فارس گفت‌وگو و صحبت کرده است، مطالعه تاریخ استعماری در ایران، بررسی پرونده‌های موجود در برخی از سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و ارگان‌های دولتی و خصوصی کشور و دیدار نزدیک از محل جغرافیایی این اتفاق عظیم از دیگر تلاش‌های عوامل ساخت این مجموعه بوده که با توجه به همه این موارد و رعایت بیان واقعی و درست داستان، «آتش و باد»تبدیل به مجموعه‌ای شد که با جذابیت‌های بصری و دیالوگ‌های صریح و انقلابی اش در دل مردم جای گرفت.

اگرچه قصه این مجموعه همان طور که در قسمت‌های ابتدایی آن شاهد بودیم حول محور جشن پایان کار یک قالی نفیس و درگیری دو طایفه بهادر و سرخو دور می‌زند و اهالی ایل به‌خاطر پایان کار قالی‌بافی و جدا کردن قالی از دار قالی و به اصطلاح بریدن سر قالی از دار جشن می‌گیرند و به‌نام جشن سربرون در آن منطقه معروف است و این‌گونه داستان مجموعه «آتش و باد»در این مسیر دور می‌زند اما در ادامه بیننده با اتفاقاتی گوناگون روبه‌رو می‌شود و قصه ماجرای عشق دختر و پسر دو طایفه می‌رود که فضای قصه را احساسی و لطیف جلوه دهد و بقیه ماجرا... اما در پس همه این ماجرا هدف مهم‌تری پی‌گیری شد و جشن سربرون و ماجرای عشقی، بهانه‌ای بوده و از لابه‌لای نمایش جذاب این مرحله، سری هم به تاریخ حضور انگلیسی‌ها در منطقه جنوب و استان فارس می‌زند. در حقیقت فیلمنامه سعی دارد که به اصل ماجرا وارد شود و چهره پلید استعمار و استعمار گران را نشان دهد. استعمار پیر انگلیس که به‌خاطر چپاول اموال ایران و به‌ویژه سرقت بهترین سرمایه ملت ایران یعنی نفت در منطقه حضور داشته و حاکمیت خود را بر همه منابع و سرمایه‌های کشور تحمیل کرده، به حاکمان نالایق فرمان می‌دهد و متاسفانه حاکمان نالایق منطقه با تن به ذلت دادن اجازه می‌دهند که استعمار انگلیس بر همه سرنوشت و زندگی مردم مداخله کنند و بدترین ظلم‌ها و جنایت‌ها را برمردم روا دارند. اما در این مسیر مرد آزاده‌ای چون بهادر که حسین محجوب نقش آن را ایفا کرده است در کش و قوس ماجراهای ریز و درشتی که برای طایفه او رخ می‌دهد متوجه دسیسه‌ها و فتنه‌های حاکمان خودفروخته منطقه فارس و شیراز می‌شود و زیر بار این استعمارگری و ظلم نمی‌رود و سعی می‌کند که با آگاهی‌بخشی

به مردم، نسبت به خیانت‌های حاکمان و والیان آن منطقه به یک روشنگری انقلابی در بین مردم و همچنین برخی از رجال سیاسی و اجتماعی که دلسوز مردم هستند دست بزند. او در این راه هم با مشقت‌ها و سختی‌هایی روبه‌رو می‌شود و سرانجام هم در مبارزه با استعمار پیر انگلیس در نبردی نابرابر فدایی می‌شود. اما قصه با توجه به جذابیت نبرد و مبارزه علیه استعمار دستخوش حوادثی است که پیش‌بینی آن برای بیننده قدری سخت است. پسر بهادر که حالا به یک مرد جوان و انقلابی تبدیل شده است و پرورش یافته یک مرد آزاده و شجاع است و از دوران کودکی و نوجوانی الفبای مبارزه با استعمارگران را از پدر آموخته است و دراندیشه رویارویی با حاکمان خیانتکار منطقه و انتقام خون پدر از استعمارگران و حاکم و والی منطقه است. والی خیانتکار شیراز که مطیع امر انگلیسی‌هاست با دستور نظامیان انگلیسی بدترین ظلم‌ها را بر مردم اعمال می‌کند و روزگار سیاهی را برای مردم شیراز رقم زده است. به هرحال پسر مبارز بهادر برای یک حرکت انقلابی و به کمک برخی از افراد دیگر که در کسوت پزشک، رجل سیاسی و کسبه خوش نام بازار هستند در مسیر مبارزه با استعمارگران و خائنین به وطن، به‌خصوص حاکم شیراز قرار می‌گیرد. وی علی‌رغم اینکه خوب می‌داند که مبارزه علیه مستبدین داخلی و استعمارگران خارجی تاوان سنگینی را برای او خواهد داشت اما با این‌حال به مبارزه برمی‌خیزد و همان‌گونه که در بخش پایانی مجموعه «آتش و باد» شاهد آن بودیم. حاکم بی‌کفایت و دست نشانده استعمار انگلیس در فارس و شیراز به‌دست پسر بهادر کشته و به سزای اعمالش می‌رسد و همه ماجرا در واقع می‌توان گفت که حالا آغاز شده است. اگرچه همه مخاطبان این مجموعه شاهد قسمت آخر آن هستند اما موفقیت پسر بهادر در به درک واصل کردن حاکم شیراز و خائن به ایران قصه را در بخش پایانی جذاب‌تر می‌کند. پایانی که از شیرینی دلچسبی برخوردار است.

در مجموعه «آتش و باد» فضاهای خوبی دسته‌بندی و در کنار هم قرار گرفته بود اعم از دکورها، لباس، محل چادرهای طایفه‌ها، نوع کوچ ایل، نحوه سوارکاری هنرپیشه‌ها، به‌کارگیری جملات و کلمه‌ها در صحبت‌ها و محاوره‌ها، نحوه استفاده از ابزارهای سنتی منطقه، نوع لباس پوشیدن، رنگ تصاویر، نوع حرکت دوربین، استفاده از ظرفیت‌های بصری برای القای بهتر تصاویر و قصه به بیننده، نمایش زیبای آداب، رسوم و سنت‌های منطقه فارس و ایل بختیاری، ظرافت‌های کوچ طایفه، ارتباط و دوستی و صمیمیت مردم طایفه‌ها با همدیگر و... که می‌شود گفت همه این چینش‌های خوب و بموقع توانست « آتش و باد» را مورد علاقه طیف وسیعی از مردم سازد.

به هرصورت«آتش و باد»فقط یک قصه معمولی و سرگرم‌کننده نبود بلکه قصه واقعی استعمار انگلیس در ایران بود و در واقع تصاویر گویای این مجموعه تلویزیونی، درس بزرگی برای عبرت گرفتن خائنین و مزدوران به این آب و خاک است که بایستی درک کنند که جوانان و مردم این مرزو بوم هرگز به استعمارگران و خائنین به وطن اجازه نخواهند داد که در این کشور مسلمان و انقلابی دست به فتنه و خیانت بزنند و با حرکت انقلابی خود دشمنان را در هر لباس و منصبی که باشند خوار و ذلیل خواهند کرد. مجموعه «آتش و باد» تصویر مبارزه علیه چپاولگران و استعمارگرانی است که چشم طمع به آب و خاک و سرمایه‌های ایران قوی دارند. تولید و پخش این‌گونه مجموعه‌ها در این مقطع می‌تواند یک جهاد تبیین برای همه مردم ایران اسلامی و به‌ویژه قشر جوان و نوجوان کشور که دوران پرشکوه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس و حوادث گوناگون تاریخ معاصر ایران را درک نکرده‌اند باشد؛ به ویژه اگر به ماجرای خیانت‌های حکام دست نشانده و چپاول اموال مردم توسط آنها و اربابانشان در دوران پهلوی هم توجه شود.

مجموعه «آتش و باد» همچنین نشان داد که در مقابل هر دشمنی و در هر شرایطی می‌شود مبارزه کرد و به پیروزی رسید. به هرحال اگرچه مجموعه تلویزیونی«آتش و باد» به پایان رسید اما مبارزه علیه استعمار گران، دشمنان انقلاب اسلامی و به‌ویژه استکبار جهانی، رژیم کودک کش صهیونیستی و مزدوران داخلی و وابسته به استکبار همچنان ادامه خواهد داشت و انقلاب اسلامی با صلابت‌تر از همیشه در مسیر مبارزه در حرکت است.این نوع کار و ساخت مجموعه‌ای مانند «آتش و باد» ضمن زنده نگه داشتن غیرت ملی و فرهنگ مردمی و سنت‌های اصیل اسلامی، بارقه‌های امید و باورهای دینی ما را بیشتر می‌کند تا همچنان انقلابی بمانیم و انقلابی مبارزه کنیم.

نگاهی به فیلم «کت چرمی»

«مرد بازنده»
در شمایلی جدید

علی امیرسیافی

«کت‌چرمی» از خلق یک داستان معمایی به علت تعدد روایت‌های فرعی و عدم پرداخت صحیح به آنها، عاجز است.

خلق یک فیلم در حوزه جنایی- معمایی به شدت وابسته به نگارش یک متن دارای چهارچوب و مستحکم است که توانایی بیان ایده مرکزی و شکل دهنده داستان را در کنار داستان‌های فرعی وابسته به متن روایت داشته باشد.

«کت‌چرمی» اگرچه در نگاه نخست فیلم خوش‌ساختی به نظر می‌آید اما ساختار اصلی در حوزه معمایی را رعایت نکرده است. به ظاهر قرار است داستان فیلم حول ماجرای مهمانی کت‌چرمی روایت گردد. یعنی ایده مرکزی برای روایت داستان را مهمانی کت‌چرمی تشکیل می‌دهد. اما این موضوع در سایه باقی می‌ماند و در عوض روایت‌های فرعی پررنگ‌تر جلوه می‌دهند. روایت‌های فرعی از همان ابتدا ذهن مخاطب را مدام از مرکزیت داستان دور می‌کنند و اجازه شکل‌گیری و پیشرفت برای ایده اصلی را نمی‌دهند. در مواقعی حتی منطق روایی نیز در طول ماجرای فیلم به زیر سؤال می‌رود! برای مثال ماجرای زنده شدن ناگهانی شخصیت «سارا حاتمی» بدون دلیل است و متأسفانه از مخاطب خنده می‌گیرد! ابهام برای شخصیت‌های حاضر در فیلم نیز عامل بعدی برای ایجاد ضعف داستان است. شخصیت «صابر ابر» در فیلم به عنوان یک نیروی امنیتی و از منظر شخصیت‌پردازی از سوی فیلمساز، در سطح باقی مانده و کنش و رفتار او برای مخاطب غیر قابل باور است. بنابراین قطب مثبت داستان دچار ضربه شدیدی می‌گردد. از طرفی دیگر، عدم شفافیت برای شخصیت «پانته‌آ پناهی‌ها» نیز ابهام را برای بیننده دوچندان می‌کند.

«کت چرمی» از جهات گوناگونی شباهت‌های فراوانی با فیلم «مرد بازنده» دارد. مهم‌ترین عامل مشترک بودن تیم تولید و عوامل است. شخصیت «جواد عزتی» در این اثر نیز مشابه «مرد بازنده» به دنبال کشف سرنخ از ماجرای معماگونه است و نوع بازی او نیز شباهت‌های زیادی با مالکِ «زخم‌کاری» دارد.نوع پرداخت به داستان و کارگردانی اثر از سوی «حسین میرزامحمدی» تا حد زیادی قابل قبول است. بازی‌ها در درجه قابل‌قبولی قرار گرفته و فیلمبرداری نیز در اکثر سکانس‌ها بدون نقص است. در این میان بازی کوتاه اما تأثیرگذار «پانته‌آ پناهی‌ها» چشمگیر است. در طراحی صحنه و لباس نیز سعی شده است تا ارتباطی با فضای اجتماعی فیلم شکل بگیرد. سرآخر، «کت‌چرمی» اگرچه در پرداخت به روایت از منظر بصری موفق بوده است اما در خلق یک متن مستحکم برای پیشبرد داستانی معمایی دچار ایراداتی آشکار است.

نگاهی به فیلم «نگهبان شب»

روی خط تکرار و کلیشه

سعید مستغاثی

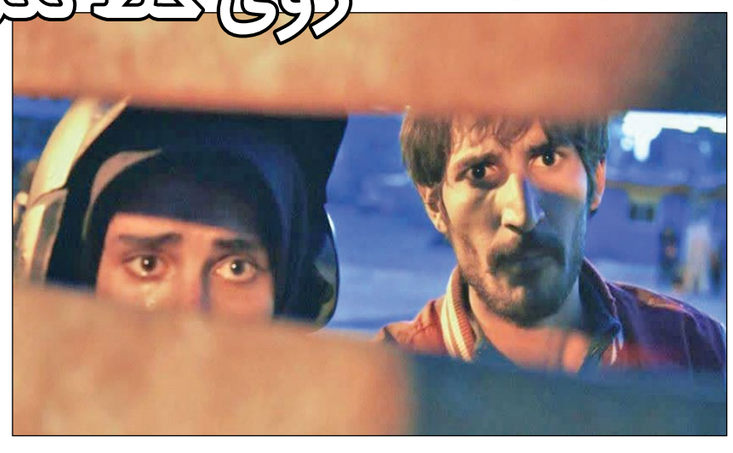

سینمای رضا میرکریمی افت‌وخیزهای متعددی در کیفیت کارها و ریتم و جذابیت‌شان داشته است، از «کودک و سرباز» تا «خیلی دور، خیلی نزدیک»، شاهد نوعی اوج‌گیری در این روند بودیم و از فیلم «به همین سادگی» افول سینمای او شکل گرفت و در «امروز» و «دختر» به نهایت خود رسید. «قصر شیرین» اگرچه تلاش میرکریمی را در بالا کشیدن دوباره سینمایش نشان می‌داد ولی «نگهبان شب» نشان می‌دهد که تلاش او نه‌تنها نتیجه‌ای نداده بلکه در فیلم اخیر، ضمن درجا زدن، کمی تا قسمتی هم پسرفت هویداست.

باز هم ماجرایی دیگر از شارلاتانیزم اقتصادی که به سریال «پادری» تنه می‌زند؛ یعنی همان اتفاقی که در آن سریال برای شخصیت «نصرت» افتاد و وی با نادانی و ناآگاهی صرفاً برای یک‌شبه ره صدساله پیمودن، در دام یک هلدینگ قلابی و چک‌های کلان بی‌محل گیر کرد، در این‌جا هم جوانی روستایی ساده‌دل به نام رسول گرفتار دام پیمانکار نادرستی به اسم بهزاد می‌شود که واحدهای نیمه‌کاره بسیاری را پیش‌فروش کرده و پولش را به جیب زده ولی آپارتمانی تحویل نداده است!

نقطه قوت فیلم، شخصیت‌پردازی رسول از ابتدا با یک روحیه ساده‌لوحانه و زودباور است که به تدریج در جریان اتفاقات و حوادث، تغییر یافته و در انتها به فردی تبدیل می‌گردد که دیگر گول نمی‌خورد و ناراستی‌های ظاهرفریب را می‌شناسد و اهل حرام‌خواری هم نیست، اگرچه به شدت برای سر و سامان دادن به خانواده کوچکش، نیازمند پول به نظر می‌رسد.

اما بقیه کاراکترها یا کلیشه هستند مثل همان بهزاد (با بازی محسن کیایی) یا پا در هوا نشان می‌دهند مانند سرایدار اصلی مجموعه واحدهای نیمه‌کاره که برای رسول محل زندگی درست کرده و دختر ناشنوایش را هم به او می‌دهد اما به‌دلیل مرگ پسرش، درگیر توهم است و یا خود شخصیت دختر ناشنوا که باز هم در این میان تکلیفش نامعلوم باقی می‌ماند.

اینکه میرکریمی از آثار قابل‌تأملی مانند «زیر نور ماه» و «این‌جا چراغی روشن است» و «خیلی دور، خیلی نزدیک» به چنین شبه‌سینمای پرادعا اما خالی و تهی برسد و صرفاً به بهانه گویا فیلم اجتماعی و بیان به‌اصطلاح معضلات جامعه (اگرچه بسیار دست به عصا و به قول معروف یکی به نعل و یکی به میخ) اساس سینما و فیلم‌نامه و قصه و ریتم و شخصیت‌پردازی و... را نادیده گرفته و با تصور اینکه حسابش را پس داده و چوب خطش هنوز جای خالی بسیار برای بدهی دارد، هر چیزی را به اسم فیلم سرهم کند، یک اشتباه محاسباتی کامل است.